

خصوصیات اخلاقی پیامبر

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

خصوصیات اخلاقی پیامبر

دکتر علی شریعتی

راستش حتی فکر کردن درباره پیامبر، خیلی دهشتناک، سهمگین و سنگین است. عظمتی مثل حضرت علی میگفت که وقتی اوضاع سخت میشد، ما بر رسول خدا پناهنده میشدیم و زیر سایه او میرفتیم و خودمان را زیر پناه او میخیزانیدیم. از اینجا معلوم میشود که ارتفاع وجودی این آدم و این مرد چه قدر است و طبیعی است که در این تنگنای حقیر اندیشیدن ما نمی گنجد. با قالب های که در اختیار داریم و با آن آدم ها ارزیابی میکنیم، تفسیر چنین موجودی محال است، مگر اینکه در همان حدودی که میفهمیم بررسی کنیم.

صلابت در اوج و محبوبیت در اوج

یکی از خصوصیات او (پیامبر خصوصیات متعددی دارد که ویژه خودش است، من نمی توانم آنهایی که شناخته شده و درباره آن گفته شده را تکرار کنم) این است که هیچ شخصیتی در تاریخ وجود ندارد که صلابت در اوج و محبوبیت در اوج را با هم جمع کرده باشد. در یک شخصیت، این همه عظمت، که آدم در برابرش احساس عجز و هراس می کند، با حالت دیگری که در شناخت پیامبر، آدم در برابر او احساس یک انس دوستانه خصوصی می نماید. با هم جمع نمی شود. محبوب بودن پیغمبر خدا از پیغمبریش می باشد. چون موسی هم پیغمبر بوده، ابراهیم هم بوده و عیسی هم بوده است و نیز در قوم خودشان به عنوان نبی و رسول عزیز و محبوب بوده اند. ولی پیامبر یک خصوصیت اضافی دارد و آن اینست که دوست داشتن پیامبر (ما الان با کلمات سر و کار داریم و طبیعی است که کسانی که با پیامبر سروکار داشتند تا چه اندازه دوستش میداشتند) بعد خود نیروی شد که حتی بسیاری از اصحاب را به هراس انداخت که نکند سخن پیامبر روی آیات قرآن سایه افکند و به قدری جا باز کند که جا را بر آیات تنگ شود. حتی این وحشت بود، به خاطر اینکه مردم به قدری پیامبر را دوست میداشتند و به قدری کلمات او ورد زبانها بود که الان هم بعد هزار و چهارصد سال، برای مردم عامی مکه و مدینه، که دیگر هیچ فرهنگی ندارند و به حسیض ذهنیت رسیده اند. مثل این است که پیامبر زنده است و با ایشان حرف میزنند، حرف ها، خاطرات، آثار و یادگارهایش دائما ورد زبان توده مردم است. مثل اینکه همین الان در مدینه زندگی میکند و حتی مردمی که در مدینه راننده، بقال و عطار هستند، همان آدم هایی که تاریخ نمی دانند، همان آدم هایی که سیره نخوانده اند، امی ها، حضورش را الان حس میکنند، یعنی الان هست. آن جا دارد زندگی میکند و با او تماس دارند.

در طول این هزار و چهارصد سال، هیچ حادثه ای، هیچ حفره و هیچ خندقی بین احساس اینها و حضور پیامبر فاصله ایجاد نکرده است (این چیز خیلی عجیبی است). محبوبیت به صورت شگفت انگیز و غیرعادی است. به طوری که آدم، که بعد از مدتی شرح حال پیامبر را میخواند، حالت عاشقانه ای نسبت به او پیدا می کند. این همه عظمت، در برابر این همه سادگی قابل گنجایش نیست و خود این یک اعجاز است. از لحاظ فلسفی، درست جهانی را در یک پوست تخم مرغ گنجاندن است. ولی این یکی تحقق پیدا کرده است.

آدم گوشه مسجد که مینشیند، دستگاه پیامبر را تجسم می کند. این آدم که این همه امپراطوری های عظیم روی خاک را، به خاک رساند و داغان کرده است، چه بوده؟ دم و دستگاهش چه قدر است؟ آنهایی که رفته باشند خوشبختانه میتوانند این تجسم ذهنی را داشته باشند. به این خاطر اضافاتی که به مسجد النبی شده است، همین الان مشخص است. اگر قسمتی از ستونهای مسجد که به رنگ اخری است، معمولا تجسم کنید، قسمت سر پوشیده و سربازش معمولا تمام مسجد پیامبر است که ۲۱۰۰ ذرع (مربع) بود. گوشه ای از آن ستون ها اخری هست که ستون ها حاشیه طلایی دارد، آن خود ستون های زمان پیامبر است که، که در جای ستون های فعلی یک درخت خرما گذاشته بود (جای همان ستون ها ستون های فعلی را گذاشته اند) یعنی کاملا نشان میدهد که تمام این دستگاهی که دستگاه عظیم امپراطوری روم و آن دستگاه عظیم ایوان مدائن (در کمتر از یک ربع قرن) را با خاک یکسان کرد، چیست؟

چند خانه گلی در آن گوشه، که صحن حیاطش خود مسجد است. یک منبر در آن گوشه و به فاصله دو سه متر محرابش، اینجا جای مسجد و جای نمازش، این گوشه هم جای صحبت کردنش، این هم تمام فضای قلمروش! که پایگاه همه اسلام در تمام دنیا است. تا وقتی هم مرد، دستگاهش همین بود.

آدم وقتی میبیند که در این فاصله ده دوازده متری تاریخ ساخته شده است و آن همه عظمت و قدرت ها همه هباء منشورا شده است، احساس می کند که اصلا یک پدیده غیر عادی است. آدم خود این معجزه بودن را حس میکند و به چشم میبیند.

خصوصیت دیگری که باز در زندگی پیامبر وجود دارد، اینست که هر کجا در شبه جزیره، که پیامبر رفته، آدم نسبت به آن سرزمین، به آن خاک، به آن سنگ ریزه ها و به آن کوهها، کششی (احساس می کند) و مثل یک مغناطیس قلبش را میگیرد. حتی من فکر میکردم که شاید چون من میدانم که مثلا پشت ابوقیس چه خبر بوده و چه رابطه ای با زندگی پیامبر دارد و میدانم که در آن سالهای وحشت و آن قطع وحی، آن شب ها گاه حتی پیامبر فکر میکرده که خودش را از آنجا پرت کند (چون وحی قطع شده بود و در اول کار خدا ولش کرده بود و او هم نمی دانست که آینده چه خواهد شد. در هراس بود. بعضی ها میگویند: نخیر، اینها جعلی است! اتفاقا این هراس نشانه صداقت و واقعیت قضیه است) اینجا که می آیم، این جو چنین جاذبه ای دارد.

در حالیکه بعضی از بچه ها که از آلمان و... آمده بودند. بدون اینکه من بگویم اینجا کجاست. همینطور که با هم صحبت میکردیم و از آن شعاب بنی عامر و بنی هاشم به طرف همان کوه ابالقیس بالا می رفتیم. به آن پشت بام که رسیدیم. تمام همین حسی را که من داشتم، ناخودآگاه داشتند. در صورتیکه آنها این خاطره، این سرزمین و این نقطه را نمی شناختند.

بلند نشینی پیامبر

خصوصیات خیلی فردی پیامبر را نقل میکنم. برای اینکه امروز روز شخصی اوست. راجع به مکتب و ایدئولوژی همه روز می شود صحبت کرد. اما امروز بحثش نیست، میلادش است. این است که فکر میکنم بد نباشد آدم راجع به فرد خودش و خود خصوصیات این عظمت و این شخصیت صحبت کند.

شرح زندگی و سرزمین پیامبر را که آدم میبیند، (متوجه میشود) که هر کجا که میرفته است، یکی از خصوصیاتش، مثل عقاب، بلند نشینی است. به سرزمینی میرفته و اطراق میکردند و جایی خیمه میزدند. بایستی آن جا بلندترین نقطه را انتخاب کند، مثلاً برای حج، در عرفات، حالت روحیش درست مثل پرند بلند نشین بود. منی را نگاه کنید: بلندترین تپه ای که در دره منی هست خیف است. مسجد خیف اگر نگاه کرده باشید، آن جا در منی جای پیامبر است.

عرفات یک دشت و یک جلگه است. در یک گوشه اش، یک تپه هست میدانیکه در عرفات پیامبر آن بالا رفته و اقامت داشته است. (وقوعش در عرفات آن بالاست)

در پیش از بعثتش، در تمام کوههای اطراف مدینه، بلندترین و مرموز ترین قله حرا است. آن جا را برای اعتکاف و تنهایی خودش انتخاب کرده است. برخلاف روحهای منزوی و گوشه نشین، که به سوراخ ها، زیرزمین ها و غارها می رفتند.

حتی گوشه نشینی و انزوای او در قله، در ستیغ و در ذره کوه است. این، چیزهای روانی و روانشناسی است. اما نشانه ای از یک حالت وجودی شخصی است. گاهی رفتار فردی یک فرد، حکایت از عظمت و خصوصیات ذاتی اش می کند.

شکستن ارزشهای کهنه و خلق ارزشهای تازه

او مردی است که به قدری خشونت و قدرت دارد که حتی دشمنان پیامبر وقتی که میخواهند به پیامبر فحش بدهند، میگویند او پیامبر مسلح است و دینش شمشیر است. برخلاف مسیح که وقتی که به او فحش میدهند میگویند که: فلسفه اش فلسفه ذلت و تسلیم و بردگی است. در دنیا چنین قیافه ای دارد و هیچ ژنرال رومی، آرامی، یونانی و آریایی، در تاریخ به اندازه پیامبر نجنگیده است، دامنه جنگ مهم نیست، اشتغال به کار جنگی مهم است. پیامبر در حدود هشت سال کار جنگی کرده است (چون ۱۰ سال در مدینه بوده است. در این ده سال، یک سال و نیم اولش چیزی نبوده است و یک سال آخرش جنگی هم نشده. فقط در این مدت ۸ سال است که میجنگد) و در این مدت، ۶۴ یا ۶۵ جنگ دارد که اگر تعداد روزها را حساب کنیم و بر این عدد تقسیم کنیم. هر ۴۵ یا ۵۰ روز یک لشگر کشی دارد و هیچ مرد نظامی، که فقط نظامی باشد، آنقدر اشتغال ندارد که در این مدت ده سال کار اجتماعی و سیاسی اش اینقدر ۶۴ یا ۶۵ اقدام جنگی و نظامی کرده باشد.

در عین حال تمام یارانش در چهره او، یک مرد نظامی را نمی دیدند، فلان زن به این خاطر که شوهرش با او نمی خوابد، درد دلش را می آورد و با او در میان میگذارد. آنقدر در دسترس مردم است، که او نزد پیامبر می آید و هیچ احساس نمی کند که فاصله اش چه قدر است. این کیست که این حرفها را به او میزنی؟ تو به آخوند محلت جرأت نمی کنی که چنین حرفی بزنی! می آید و یک ساعت پیامبر را معطل می کند و خصوصیات شوهرش را (حکایت می کند) که به خانه می آید چه جور است. اوقاتش تلخ است، من چه میگویم و او چه می گوید. خرجی میدهد، نمی دهد. این مرد مینشیند و معلوم است که طوری به او گوش میدهد که او هم فردا می آید و پس فردا همسایه اش می آید و پس پس فردا همه زنهای دیگر می آیند. معلوم است که طوری رفتار نمی کند که یکمرتبه احساس کنند که اشتباه کردیم. نباید این جا می آمدیم. تا وقتی که مرد، هیچ کس متوجه نشد که این کاری که میکرده، اشتباه بوده است.

همیشه صلابت، وحشت، عظمت و حیثیت جهانی این مرد، کسانی که او را ندیده بودند می گرفت، دشمن و دوست فرقی نمی کرد. ولی آنهای که میدیدنش، در او یک مرد محبوب آشنای مانوس می یافتند. درست برعکس بزرگان دنیا، که از دور کوچک و حقیرند و از نزدیک هولناک و وحشناک.

پیرزنی با او کار دارد. یک مرتبه میبیند که پیامبر از اتاق بیرون آمده است و در برابر اوست. پیامبر حس می کند که با او کار دارد. می ایستد و میبیند که نمی آید، بطرفش می رود، میبیند که به پته پته افتاده است و دست و پایش را گم کرده است (شخصیت پیامبر او را گرفته است) میرود و شانه این پیززن را مثل بچه ای میگیرد و می گوید: مادر از کی میترسی؟ مگر من کیستم؟ من پسر آن زن قریشی هستم که بز میدوشید. تو از کی وحشت داری؟ اینست که سیستم تازه ای از ارزشها خلق شده است و سیستم ارزشها را عوض می کند.

ما باز به همان ارزشهای اشرافیمان برگشته ایم. بارها حتی وقتی ما از پیامبرمان صحبت می کنیم از ارزشهای ضد پیامبری ارزیابیش می کنیم. این است که امام صادق می گوید کان رسول الله یجلس جلوس العبد و یا کل الکل العبد و یعلم انه العبد نشست و برخاستش مثل یک برده و خورد و خوراکش مثل یک برده است. اصلا ادا در نمی آورد و واقعا حس میکرده و میدانسته یک برده است و این چیز عجیبی است.

اشرافیت قبل از اینکه یک حیثیت اجتماعی است. سمبل های خودش را دارد. لباس خودش را دارد. آرایش خودش را دارد. مرکب خودش را دارد. مرکب خودش را دارد و القاب و عناوین مخصوص خودش را دارد. این ها نشانه اشرافیت است، چه اشرافیت روحانی باشد. که لقب های روحانیون را نگاه کنید، اصلا پشت پاکت جا نمی شود و یا اشرافیت سیاسی و طبقاتی، فرقی نمی کند.

یکی از نشانه های اشرافیت ریش های بلند است که مثلا در روسیه حتی تا همین چندی پیش مشخص بود و کسانی که در خانواده های سنیور بودند ریش های خیلی بلندی داشتند.

یکی دیگر از نشانه های اشرافیت، لباس های بلند، آستین های بلند، القاب و اسب است. اسب یکی از خصوصیات شواله گری در اروپا، اسواران در ایران و همه اسواران است. اشراف را در اروپا شوالیه میگویند از شوال یعنی اسب و در ایران هم اسوار می گفتند یعنی سوارکار (خانواده های اشرافی را میگفتند اسواران) و القاب پادشاهان گشتاسب، بیموراسب و لهراسب و... بود یعنی صاحب ده اسب، صد اسب و... یعنی این خودش سمبل اشرافیت بود. حتی در سیستم اشرافیت در چین و در اروپا این بود که رعیت حق سوار شدن بر اسب را نداشت. نه از این لحاظ که پولش نمی رسید، که اگر پولش هم میرسید باز هم حق نداشت. برای اینکه شمشیر و اسب از خصوصیات اشراف است، که فقط این خانواده باید داشته باشند. در حالیکه پیامبر وقتی به جنگ میرود. سوار شتر میشود و در مسافرت ها اغلب ناقه یا استر دارد. خود حضرت امیر می گوید که پیامبر سوار الاغ میشد. الاغ حقیقترین مرکب توده بسیار بی حرمت اجتماعی است و از آن حقیقتر آن است که جل نداشته باشد مثل دوچرخه ای که طوق نداشته باشد و کسی سوار شود) این دیگر علامت آن است که آدم هیچ چیز نیست، آدم محترم و معنونی نیست و از آن حقیقتر و بی چیزتر آن است که یکی را هم پشت سرش سوار کند و پیامبر غالبا دوست میداشت که در شهر اینگونه حرکت کند (حتی به قول آقایان، برخلاف مروت) حتی دست به محاسنش

میکشید و دائما دستور میداد و لعن میفرستاد و میگفت که هر چه از این قبضه بیرون بزند در آتش است و با تعصب خاصی دستور میداد که قباهای دراز را قیچی کنند و هیچ مسلمانی حق ندارد از زانو به پایین بپوشد و ما میبینیم در سیستم اشرافی، به میزانی که اشرافیت معنون تر است، دامن لباس های زن و مرد هم بیشتر است. به طوریکه در چین قباها را چند متر اضافه تر درست می کردند و بعد چون نمی توانست حرکت کند ، قباها را جمع می کردند و در سبد می گذاشتند و غلامان میبردند. در این جا معلوم است که قیچی کردن قبا یک کار بنیادی، انقلابی و قاطع و عمیق و معنی دار است. اینها همه ارزش شکنی اشرافیت است.

از بین بردن همه القاب : حتی پیغمبر قصد داشت که اسمها را تصحیح انقلابی کند : مثلا اسم کسی ابوالعاص بود و پیامبر گفت : نه ، ابو مطیع و از آن پس اسمش ابومطیع شد.

گاهی لقب میداد. الان هم لقب های که در دهات به اشخاص میدهند، عادت داریم، اما این لقب های که در دهات میدهند ، بیشتر جنبه مسخره کردن، بدجنسی و آزار و اذیت و یا نژاد پرستی و اشرافیت دارد ولی لقب های که پیامبر می گذاشت ، در عین حالیکه شوخی بود ، لطفی هم داشت. مثلا : یکی را دید که گربه دستش بود و گفت : ابوهریره و اسمش ماند و یا وارد مسجد شد و دید که علی روی خاکها خوابیده، گفت : برخیز ببینم و او هم برخاست و دید سر و صورت و لباسهایش خاکی است ، گفت این چه هیکلی است ابوتراب ؟ و بعد حضرت امیر خیلی دوست میداشت که با فقط با این کنیه صدا بزنند. ارزشها کاملا عوض شده است و نشان میدهد که دارای جهتی کاملا ضد آن لقب های است که الان برای روحانیون، اشراف و رجال می تراشند.

تربیت پیامبر

یکی از خصوصیات دیگر پیامبر عامی بودن و تربیت نشدن است (این بد اصطلاحی است ولی از این دقیقتر اصلاحی وجود ندارد. بی تربیت، مطلق مطلق ، خاص خاص ، تربیت یعنی چه ؟ یعنی شکل دادن به یک وجود است.

چه عاملی انسان را تربیت می کند؟ به نظر من ۵ عامل یک فرد را میسازد: اول مادر است، که اولین ابعاد وجودی یک طفل را میسازد. دوم پدر است و سوم مکتب و مدرسه و فرهنگ است و چهارم تمدن است و پنجم اساسا روح زمان است. مثلا شما : مادرتان شما را تربیت می کند. تربیت دوم پدر است و تربیت سوم درسی است که خوانده اید و تربیت چهارم این است که تهرانی هستید و تربیت پنجم این است که در قرن بیستم هستید. اگر تهرانی زمان ناصرالدین شاه بودید ، با تهرانی امروز در چهارتا شریک بودید اما زمانتان زمان دیگری بود و این شد ۵ عامل:

پیامبر اسلام هیچ یک از این ۵ عامل دست اندکار ساختمان فرد را ندارد. پدرش که قبلا رفته (این یکی هیچ). تربیت دوم مادر : تا میتواند می شود و بالا فاصله به عنوان شیر به صحرا میبرند، دو سال برای شیر خواری آنجا میباشد. بعد از دو سال باید به دامان مادر بیارندش. اما مادر نباید بر روی او دست داشته باشد و طاعون میشود و تا بچه را بر میگردانند. به خاطر طاعون بچه را به صحرا برمیگردانند. طاعون از اینکه او مادر پرور شود جلوگیری می کند. تا ۵ سالگی نه پدر میبیند و نه مادر. در ۵ سالگی او را بر میگردانند، مادر که شوهرش مرده و بچه ای دارد ، او را برای اولین بار بر میدارد و می

خواهد به مدینه نزد دایی هایشان، نزد پدر خودش و نزد خانواده خودش ببرد (مادر پیغمبر مدنی و از بنی نجار است). در میان را میمیرد و بچه تک و تنها وسط بیابان می ماند.

عامل سوم تمدن است که پیامبر اصلا در بدوی ترین قوم آن عصر زاده شد. شبه جزیره ، هم از نظر تمدن شبه جزیره است و هم از لحاظ جغرافیایی. از لحاظ جغرافیایی شبه جزیره است یعنی سه طرف آن آب است، اما یک ذره آب به داخل این صحرا نفوذ نمی کند. یک جزیره خشک. از لحاظ تمدن هم شبه جزیره است.

تمدن یونان آن طرف، فلسطین آن طرف، ایران و عراق این طرف و هند آن طرف محاصره کرده اند. اما هیچ یک از این آثار تمدنی که اطرافش هست. در داخلش نفوذ نکرده است و بنابراین در کویر بکری از تمدن و فرهنگ و در خلاء تمدن و فرهنگ رشد می کند. اسکندریه است. در اختیار تمدن ایران است. زمان در اختیار آنهاست. زمان در قرن هفتم میلادی در شبه جزیره وجود ندارد. ما درست است که در قرن بیستم هستیم. اما در قرن بیستم زندگی نمی کنیم. الان قبایل بدوی هستند که هنوز لباس هم ندارند. تقویمشان را نگاه کنی. خیال میکنی مال قرن بیستم اند ولی قرن بیستم در آن جا وجود ندارد. آن ها در قرن بیستم پیش از میلاد زندگی میکنند.

میبینید که پیامبر وجودی است که کوچکترین اثری و زندگی را از این ۵ عامل تربیتی نپذیرفته است. آزاد آزاد رشد می کند و برای همین هم هست که استعداد فهم و پذیرش مفاهیم، معانی و ارزشهایی را دارد که بشریت نمی تواند بفهمد، نمی تواند بپذیرد و نمی تواند داشته باشد.

اینست که میتواند همه ارزشها و تمدن ها، همه سیستم های تعلیم و تربیتی و همه اعتقادات و مقدسات را خراب کند. اگر تربیت شده بود تحت تاثیر ارزشهای زمان قرار گرفته بود.

بنابراین امی بودن پیامبر به معنای بکارت وجودی است. زمان، خانواده، تاریخ، فرهنگ، و قالب ریزی های اخلاقی کوچکترین نقشی رویش ندارد و اینست که میتواند معانی انقلابی کاملاً بی سابقه را به سادگی درک کند. همانطور زندگی کند. همانطور باشد و همانطور هم بسازد و همان طور هم خراب کند و همه این کارها را به راحتی می کند! فیلسوفی که در اسکندریه یا در آتن یا در همدان فلسفه خوانده، چنین استعدادی ندارد.

قدرت در عین ضعف

خیلی چیزها واقعا عجیب و غریب در زندگی پیامبر هست. سال هفتم به مکه میرود و می گوید که : ما میخواهیم مثل عرب های دیگر (پیغمبر و.. هیچی) برویم و خانه را طواف کنیم. راهش ندادند و گفتند : برو، نمی گذاریم. او هم نا امید بر میگردد. آدمی که به اندازه یک عرب بدوی حق ندارد و در مملکت خودش آنقدر ضعیف است. بر میدارد و به امپراطور روم و امپراطور ایران ، ابرقدرت ها کاغذ مینویسد، آنها با چه لحن : یا الله ، تسلیم من شو و گرنه هر چی دیدی از چشم خودت دیدی! حسابی گردن کلفت است! خوب آقا ، برادر، به چه حساب؟ الان در پشت دیوار مکه ابوسفیان ترا برگرداند و مجبور هم هستی بگویی برمیگردی ، چون چاره ای نداری! آنوقت بر میگردی و به چه کسی نامه مینویسی ؟ آنها با چه لحن ؟ معلوم میشود که پشتش به کوه بند است و الا چگونه میشود ؟ اختلال که ندارد ! معلوم میشود که آدم باهوشی

است و حساب هم دستش است و میداند که امپراطوری خسروپرویز اصلاً احتیاج به یک گروهان نداشته ، که بفرستد ، کافی است که به غلام خودش در یمن بگوید که برو آن عرب را بردار و بیاور! همین کار را هم کرد. حتی چند نظامی به مدینه نفرستاد که او را بیاورند. به بازان نوکر خودش در مدینه می گوید برو ببین این کیست که خواب نما شده و از این فضولی ها می کند و به ما کاغذ مینویسد که تسلیم شو وگرنه...

میتوانست چهار تا آدم بفرستد که او را بیاورند: برای اینکه همین کافی بود! معذک با چنین قدرت هایی در جهان و چنین ضعفی در خودش، همه قدرت های روی زمین را چنین تهدیداتی می کند و در سال هفتم این نامه ها را مینویسد!

پیامبر در خانه

چنین عظمتی بعد وارد خانه میشود: این زن ها در قیافه پیامبر فقط یک شوهر خوب میبینند. این چگونه آدمی است که بیرون در ، امپراطوری ها از او میترسند و در این دنیا این قدر گردن کلفت است و این صلابت و عظمت روحی دارد، ولی وقتی وارد خانه اش که میشود، مردی است که زنهایش ، زنهایی که در آن دوره از پدرشان و از شوهرشان مثل سگ میترسیدند، یقه پیامبر را میگیرد و فحش میدهند و اذیتش میکنند، سرزنش میکنند و به سرش میزنند که این چه زندگی است که تو داری ؟ دیگران را ببین که چگونه زندگی میکنند. چه خانه هایی دارند، دخترانشان چه گونه اند، زنانشان چه گونه اند، این چه خانه ای است که برای ما درست کردی و به قول ابوهریره ماه می آید و میرود و دودی از این خانه بلند نمی شود ! خیلی که می خواستند که ولخرجی کنند هسته خرما را میگرفتند و با خرما میمالیدند و آنقدر میمالیدند که چیزی نرمی شود (بازهم آشپزی نه) او هم آن را خیلی دوست داشت و وقتی که میخواست شگم چرانی بکند، آنرا میخورد !! این زندگی اش است و خانه و مبلمان خانه اش !! در اروپا یکنفر یک سخنرانی کرد به نام پیغمبر، عشقهایش و زنهایش!! و من هم در یک سخنرانی (در جواب او در این باره گفتم): حرمسرای پیامبر چیست؟ یک اطلاق گلی است که خودش با گل ساخته، نصفش حصیر است و نصفش شن و ماسه آن هم در صحن مسجد.

ماسه را از صحرا به آنجا آورده اند و هر چند روز یکبار عوضش میکنند تا کثیف نشود. خانه سوگلیش که عایشه است همین مبلمان را دارد ، که تمام یک امپراطوری عظیم است و آن وقت او با این زن ها چگونه رفتار می کند ؟ در برابر همسرش و خانواده اش دیگر رسول الله نیست. عمر اعتراض می کند که آخر چرا به اینها اینقدر رو میدهی؟ حفصه از عمر میترسید ولی پیامبر به او رو میداد. عمر به دختر خودش می گوید که چه خبر است ؟ به چه کسی می تازی ؟ برای اینکه حفصه هم یک زن دست دوم بود، هم بد اخلاق بود و هم زشت ،هیچکس او را نگرفت و عمر هم خیلی این طرف و آن طرف دوید تا شوهری برایش پیدا کند ولی نتوانست.هیچ کس او را نگرفت. پیامبر هم برای اینکه او را از این بلا تکلیفی بیرون بیاورد. خودش خواستگاری کرد. یک زشت بد اخلاق بیوه گیر پیامبر افتاد . که چه قدر بر سرش داد میکشید و پیامبر تمام عمر با او ساخت و با هم ساختند. آخر این چیز خیلی عجیبی است: این قدر تحمل و این قدر خشوع و این قدر سادگی.

محمد یار محرومان

در کوچه ها که می آید ، برای همه بیوه ها، برای بی پناها و برای غریبه ها، که هیچکس سلامشان نمی کند، تنها رفیق است، گاهی می دید که چندتا از این غریبه ها، از این گوسفند چرانها و این گداها کنار کوچه آمده اند و روی خاک نشسته اند و سفره شان را دراز کرده اند و نانی و یا... دارند. به اینها نگاه میکرد و روی زمین مینشست و شروع میکرد با اینها به طور جدی غذا خوردن، نه اینکه ادا در بیاورد، که از او عکس بردارند. نخیر! می نشست و سیر می خورد و بعد با اینها رفیق میشد و شب دعوتشان میکرد و میگفت: حالا شما امشب تشریف بیاورید منزل ما!! آنقدر پایین و پایین می آمد که دیگر کسی از او پایین تر در مدینه نبود!

از بنی مصطلق بر میگشتند (این خیلی وحشناک است ! آن موقع که ارزشها همه ارزشهای اشرافیت است) مردم مدینه (دیگر کسی در مدینه نمانده بود، جنگیها همه رفته بودند و پیرزنها و آت و آشغال ها و بچه ها مانده بودند . سپاه حرکت کرده بود و حالا داشت برمیگشت) به استقبال آمده بودند ، از شهر کمی بیرون آمده بودند تا به استقبال سپاه مدینه ، که به رهبری پیامبر که باز میگشت بروند : صف هایی از زن و بچه ها و خانواده ها و پیرمردها و محترمین و آنهایی که مانده بودند. یک عمله گمنامی هم ، داشت بیل میزده ، وقتی دیده پیامبر و سپاه مجاهدین برمیگردند و می آیند، همانطور راه افتاده و پشت جمعیت، آن ته ها در گوشه ای قایم شده و به تماشا ایستاده است. یعنی اصلا برای خودش احترام قائل نیست که او هم جلو بیاید و احوالپرسی کند (ما آنقدر شخصیتی نداریم که جلو برویم و احوالپرسی کنیم . نه همین جور تماشا می کنیم) پیامبر که میبیند صفها آمده اند، در جلوی آنها پیاده میشود و از صف مستقبلین رد میشود و با همه مصافحه می کند، بعد میبیند که او در آن پشت قایم شده است، صف را میشکافد و به طرف او میرود و با او دست میدهد. او هم دست و پایش را گم می کند (این چیست؟ چگونه است) اصلا خودش را برای چنین کاری آماده نکرده بود. بیلش را می اندازد و دست میدهد. پیامبر یکه ای میخورد، برای اینکه یک چیزی مثل سنگ پا در دستش حس می کند. تعجب می کند، می گوید: دستت چگونه است؟ می گوید هیچ!! من بیل میزنم، کارگرم و عمله ام و دستم یک جوری پینه بسته. گل مانده و خشک شده است.

پیامبر از این کار تکان میخورد که چرا از همان اول نشناخته ،آنوقت مثل اینکه میخواهد جبران کند، در عکس العمل این حالت، دست را میگیرد، میبوسد و جلوی سپاهش پرچم می کند و می گوید: این دستی است که هرگز آتش در آن اثر نخواهد کرد!! این یک آدم خیلی غیر عادی است ! پدیده عجیبی است ! حالا بیا از لحاظ فیزیکی اثبات کن که وحی چه رنگی دارد ! این اصلا چیز دیگری است و از جای دیگری آمده است ! کی و در چه دوره ای ؟ در چه دوره ای و در چه زمانی و در چه وضعی ؟ انقلاب کبیر فرانسه و ویکتور هوگو را خوانده است. تمدن در ایران و روم است. تربیت و... فرهنگ در آن جاست ، که می بیند ارزشها در آن جا چه گونه است. در هندی که سه هزار سال پیش از این قضیه ، فرهنگ عظیم جهانی وجود داشته و هنوز الان در قرن بیستم ، کارگرها که به سر کار میروند، غروب که میخواهند از ارباب پول بگیرند کاسه میبرند که او پولشان را از آن بالا در کاسه بیاندازد، تا مستقیم دستش را به دست این عمله ها ندهد. تازه در تجارت مدرن است که اشرافیت از بین میرود ، نه در دوره قبائلی و زندگی سنتی و کشاورزی، آنجا را ببینید چه بوده است. این آقای است که انگلیسی بلد است، مدرن است و اروپا و دنیا را میشناسد ولی هنوز این گونه ارزشها را میخواهد. دنیا در

چنین سیستم ارزشی است. همین است که پیامبری که دست بوسیدن را شرک میداند فقط دست دو نفر را بوسیده است یکی فاطمه و دیگری عمه را.

نظم پیامبر

برای من ، از پیامبر صحبت کردن واقعا مشکل است. حتی زندگی شخصی و خصوصی اش را ، برای این گفتم که بشود صحبت کرد. در عین حال که می گویم این مرد ساده است، خصوصیاتش دارد که باز کاملا ویژه شخص خودش است. یکی از خصوصیات نظمش است (که در بنده به خصوص خیلی زیاد است) مثل اینکه دبیر کل سازمان ملل متحد است. سه اتاق گلی و سقفی از برگ و درخت خرما را (تمام دم و دستگاهش همین است) طوری ارگانیزه کرده و نظم داده همان دستگاه را ، همان زندگی را که بزرگترین بروکراسی دنیا این قدر دقت ندارد. درست مثل اینکه پدیده ، یک پدیده طبیعی است و اصلا یک تکه از جهان است. محمد یک منظومه کوچک از لحاظ حجم است؟ به شکل آدمیزاد. درست مثل یک کامپیوتر کار می کند. مثل یک چیز ریاضی. همین مسجدش را نگاه کنید(حالا من نمی توانم خیلی شرح بدهم)

زندگی اینقدر ساده و اینقدر دقیق، چندان زن دارد. نزد ام الماسکینی که ده دوازده سالی از خودش بزرگتر است (و پسرش ، پسر ام الماسکین که هم سن و سال پیامبر است ،آمده به خواستگاری پیامبر برای مامانش) همان اندازه می رود که نزد عایشه می رود در طول دوران عمرش یک استثنا قائل نمی شود. مگر وقتی که مریض میشود و باید یک جا باشد. از این زنجا اجازه میگیرد و آنها باید به او اجازه دهند که او در خانه یک نفر بماند.

همین آدم به این سادگی، که در کوچه، چهار دست و پا را می رود و بچه ها بر کولش سوار میشوند، این نظمش و این خانه اش است(همه اصحاب وحشت میکنند که آقا! آخر شخصیت شما ، حتی به او در جلوی خودش طعنه میزنند. بچه اش را آنقدر میبوسید که بعد یکی از اصحابش گفت : پیامبر جلوی بچه هایش دست و پایش را گم می کند. والله پسر من الان بزرگ شده و به عمرم یک مرتبه نبوسیدمش !! پیامبر شنید و به قدری بدش آمدو گفت : هرگز از خداوند رحم نخواهد دید کسی که محبت را نمی چشد و نچشیده است و این ذوق محبت و دوست داشتن را نمی فهمد)

بعد سه ستون است. ستون های مخصوصی هم نیست. ستونهای که سقف اتاقهایش رویش هست، سه تا چوب خراماست. الان بر یکی نوشته اسطواته الحلق یکی اسطواته التهجد ، یعنی چه؟ یعنی هر وقت پیامبر نمازش را میخوانده، آنجا می ایستاده کنار منبر ، یعنی هر کی دلش میخواهد میتواند بیاید. یکی در معامله سرش کلاه رفته، بیاید و کشمکش خود را آنجا بگویی، یکی از شوهرش دلخوری دارد، بیاید بگوید. در مدینه کسی به کسی فحش داده بیاید بگوید ، هر کسی هر چه میخواهد بگوید ، اما این مرد یک وقت احتیاج به کمیون دارد ، روسای قبایل آمده اند و میخواهند با او صحبت کنند ، مذاکره ای که به سرنوشت اسلام مربوط است. خوب باید حساب این را داشته باشد ، اما باز به یک اتاق در بسته نمی رود! می آید و کنار این ستون مینشیند. اینجا که مینشیند و همه مسلمانها که وارد میشوند متوجه میشوند که کمیون دارد و دیگر نباید پهلویش بنشینند. معلوم میشود که مهمان خارجی دارد ، مذاکرات سیاسی مهم دارد و دیگر نباید با او حرف بزند (باشه برای بعد) همه از کنارش رد میشوند و میبینند که آنجا صحبت می کند. آقا کار دارد و نظمش برقرار است ولی سادگی اش هم مشخص است ، مرز درست نکرده ، دیوار هم درست نکرده ، اما نظم و کارش مشخص است.

خوب مردی که در سیاست است، در مبارزه است، در کشمکشها است، در گوش دادن به هر دل آت و آشغال است، یک چنین عظمت روحانی است، که جهان ملکوت را هم میپلکد، او احتیاج به تفکر، تامل، خاموشی و انزوا هم دارد. هر وقت که خودش با خودش میخواهد تنها باشد و در تعمق، به اسطوانه التهجذ می رود. آن جا که هست، هیچکس پیشش نمی رود. خانواده اش نباید با او تماس بگیرند. زنش نباید با او حرف بزند. نزدیکترین اصحاب کنارش نمی روند. مردان با او هیچ کاری ندارند. خودش تک و تنها هیئت های نمایندگی که می آیند باید صبر کنند. آنجا در اسطوانه التهجذ نشسته و معلوم میشود که خودش دارد به تنهایی تفکر می کند و نماز میخواند. گاهی نماز معمولی میخواند، با مردم نماز میخواند، ولی گاهی نیمه شبها، حالات روحی خاصی دارد. در اینجا میخواهد خودش تنها نماز بخواند. نباید کسی به او اقتدا کند و نباید کسی مزاحمش بشود. این سه خانه را دور میزند و پشت خانه فاطمه می آید و آنجا به نماز می ایستد (جای مخصوصی هم نیست و همان پشت دیوار خانه فاطمه است) آنجا می ایستد، یعنی باید تک و تنها نماز بخواند و کسی حق ندارد در اطرافش باشد.

این نظم به جایی میرسد که اثاثیه خانه اش اسم خاصی دارد که لیستش در سیره ابن هشام نوشته شده است. چند تا استر و الاغ دارد که هر کدام اسم خاصی دارند (نمی گوید آن استر دم سیاه را بیاور مثلا می گوید فلانی را بیاور)

چند کلاه دارد: چهار کلاه گوشی که در جنگ میپوشد و سه تا عمامه دارد که در جمعه ها و مراسم صلح و صفا آن ها را میپوشد. هر کدام از این عمامه ها اسم خاصی دارد. وقتی کلاهایش اسم خاصی داشته باشند خودتان نظم را حساب کنید. بدنش درست مثل طبیعت کار می کند. نگاه کردنش نیز همین طور است.

مهندس بازرگان (واقعا خدا برای این کار پاداش بزرگی به او خواهد داد) بروی آیات قرآن از نظر نظم یک کار ریاضی کرده است. او آمده و از لحاظ طول آیات فقط خط کش گذاشته. ما میدانیم آیاتی که در مکه نازل شده است کوتاهتر است و آیات مدنی طولانی تر (معلوم است که چیست) او آمده و آیات بیست و سه سال (سالهای نزول وحی) را در بیست و سه اندازه مشخص طبقه بندی کرده است و هر کدام را در اندازه سال خودش گذاشته، اتفاقا آیه ای درآمده که مال همان سالهاست، آیه ای که در هر سال نازل شده شماره کلماتش را میتوانیم بدانیم، می شماریم. بعد به چه صورت در می آید؟ سال اول ۲۵۰۰ کلمه بر پیامبر نازل شده، یعنی اگر آیاتی که در سال اول از دهان پیامبر بیرون آمده است را بشماریم ۲۵۰۰ کلمه است. سال دوم ۳۰۰۰، سال سوم ۳۵۰۰. سال چهارم ۴۰۰۰ (سالهای بعد) ۴۵۰۰ بعد ۵۰۰۰ بعد ۵۵۰۰ بعد ۶۰۰۰ بعد ۶۵۰۰ تا اینجا با چه چیز سرو کار دارید؟ با یک نظم فیزیکی ریاضی. با آدمی که حرف میزند سروکار نداریم. درست مثل این است که داریم منحنی تابش آفتاب و نزول باران را در طول ماهای سال بحث می کنیم. آدمی که حرف میزند در طول ۲۳ سال، در لحظه فشار، پیروزی، شادی، سختی، امور سیاسی، امور عبادی و فلسفی، کنترل نمی کند که هر سال درست ۵۰۰ کلمه اضافه بر حرفهای که پارسال زده بزند! اصلا نمی شود کسی خود را چنین کنترلی بکند درحالیکه ناخودآگاه، مجموعه آیاتی که از دهان پیامبر نازل شده، هر سال درست کیله دقیق دارد ۵۰۰ کلمه بر کل سهمیه سال قبلش اضافه است.

خوب ما در برابر یک نظم علمی قرار داریم ، نه در برابر یک شخصیت طبیعی انسانی ، پیامبر واقعا یک آیه است ، مثل شب و روز، دریا ، خورشید، ستاره ، قطعه ای از عالم کائنات است ، یکی از کائنات است!

یکی دیگر خصوصیتی است که حضرت امیر از پیامبر نقل می کند! از نقاشی دقیقی که از فیزیونومی و هیکل ظاهری پیامبر کرده است که میشود از روی آن نقاشی کرد(نقاشی کرده، با کلمات نقاشی کرده) چه قدر توصیف امروزیست! چه قدر روانشناسانه است! می گوید : نه چندان دراز بود که دراز بنماید و نه چندان کوتاه که حقیر. چهارشانه و استخوان بندی توانای داشت. چشمانی نیرومند و صدایی بم و در راه رفتن حالت هجوم داشت و اندکی به پیش خمیده و مایل (اینطور گشاد گشاد و عقب عقب راه نمی رفت ، مثل کسی که همیشه دارد میخورد و عقب مینشیند! حالتش مثل این است که دارد هوا را می برد و جلو میرود) از دور نمایان بود و در چشمها میزد. گویی نهریست که می گرد و می آید و یا صخره ای است که از کوه غلتیده است (همیشه مثل اینکه حالت سراشیب دارد) سینه اش از شانه تا شانه مو رسته و با خطی تا ناف پیوسته و در پاکی آن چنان که همه عمر دوبار ، حوله ای را به کار نبرده است. یک آدم انقلابی، امروز اساسا به معنای آدم کثیف است. اصلا ارزشهای انقلابی امروز همین طور است و اگر کسی تمیز باشد، میگویند شیوه بورژوازی پیدا کرده است. ولی این آدمی که بودنش انقلابی است و زیستنش و همه دم و دستگاهش چهار تا حصیر است و آرد و هسته خرما میخورد و دنیا را هم عوض کرده است . در عین حال، این آدم که در صحرا، با آن آب که در صحرا و با آن بهداشت بزرگ شده است و چوپانی کرده است. نظافت و بهداشتی دارد که یک بار در عمرش حوله را دوبار به کار نبرده است. در حالیکه در قرن ۱۸ پادشاهان بزرگترین کشور متمدن زمان، یعنی لوئیها در ورسای که هفت هزار نفر ساکن داشته، یک مستراح نداشته اند. در زیرشان کاسه میگذاشتند و بعد که تولید مثل می کردند، بیرون میبرده اند و بوی گند و کثافت و... که مجبور بوده اند عطر بزنند.

در المخمسی می نویسد: ثروتی نداشت، اما یک سوم آنچه را در دنیا داشت، در کار آرایش و نظافتش میکرد، یک سوم پولی که داشت، مربوط به آرایش و نظافت و عطرش بود، چه بگویم؟ اصلا باورش مشکل است.

شمشیرهایش همین طور ، شمشیرهایش هر کدام اسم خاصی داشتند.

دکتر علی شریعتی

پایان